

19 اکتوبر 2022

داکتر سید عبدالله کاظم

## نگاهی مختصر به سقوط و عروج خانواده سردار یحیی خان

محمد نادرشاه از پادشاهی تا شهادت

(بخش نود و دوم)

واقعه شهادت محمد نادرشاه و جانشینی محمدظاهر شاه بجای پدر:

"سالنامه کابل" منتشره سال 1312ش، تحت عنوان "واقعه شهادت اعلیحضرت شاه شهید محمدنادر شاه غازی - پادشاه فقید افغانستان" مطالبی را پیرامون رویداد شهادت محمدنادرشاه به نشر سپرده که در یک قسمت آن چنین آمده است: «پادشاه نجات بخشا، شهریار ترقیخواه، محصل یگانه استقلال وطن، احیا کننده شئون و مفاخر تاریخی افغانستان، تاجدار علم و ادب پرور، مربی و مروج تمدن صحیح عصر، خادم و دوستدار شریعت اسلام، فرزند فوق العاده افغانستان» اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی" و آن وجود شریف و گرامیکه تمام آرزوها و آمال مقدس ملی ما را گنجینه بی پایان و بحر بیکران بود، شهید راه محبت و خدمت وطن گردید. انالله و انالیه راجعون.»



(محمدنادرشاه حین صحبت با یکی از متعلمین و لحظه قبل از فیر تفنگچه بوسیله عبدالخالق)

سالنامه پس از مقدمه فوق در رابطه با خدمات محمدنادر شاه طی مدت چهار سال سلطنت او مطالبی درحد اغراق می نویسد: «اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی را دست غدار و خیانت یکنفرگذاری شهید کرده، دوازده ملیون نفوس بیچاره این کشور را تعزیه دار گردانید! همان شهریاری

که وطن پرور، ملت نواز، ترقیخواه، دوستدار علم و ادب بوده تمام مدت حیات شریف و راحت و آسایش خود و خانواده نجیب خود را فدای خدمت و آسایش این ملت کرده بود.... همان شهریار بزرگ و نیرومندی که بیاداش خدمات برجسته و بزرگ، بتقدیر و حق شناسی این ملت به اریکه شاهی جلوس فرموده، خزاین خالی مملکت را مملو از سیم و زر، سامان و اسباب تارج شده دولت را چند مراتبه زایدتر تکمیل و امنیت سرتاسر کشور را قایم و اشرار را بکلی قمع کرده و تشکیلات عسکری، پولیس، معارف، مطبوعات، انجمن های علمی، ادبی، دارالفنون، عمرانات، عمارات عالیه،

د پانو شمیره: له 1 تر 7

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

شوسه ها [سرکها]، مخابرات، نقلیات، شفاخانه های حربی، دارالایتام، دارالمجانین و بالاخره تمام لوازم مملکت و حوایج مهمه و ضروریه که یک ملت بآن محتاج است، همه را بعملیات خارقه نمائی در ظرف چهار سال و چندماه مدت زمامداری خود تکمیل و مورد استفاده قرار داده بود، همان شهریار لایق ما را بالاخره در محفلی که بروز چهارشنبه 16 عقرب [سال 1312 ش] ساعت سه بعداز ظهر به تقریب تقسیم انعامات برای طلاب افغانی در چمن مقابل قصر دلکشا ترتیب داده شده بود... در چنین محفل شریف در چنین مجمع متبرک، در جائیکه ملایک آسمان بعلم دوستی و شفقت پدران این شهریار نسبت به اولاد افغانستان احسنت و رحمت میفرستاد، دفعتاً یک شخص ناپاک موسوم به عبدالخالق تفنگچه از آستین غداروخیانت برآورده و سه زخم التیام ناپذیری بقلب و سینه آن وجود مقدس که کعبه آمال تمام ملت افغانستان بود، وارد نمود.» ("سالنامه کابل"، سال 1312، صفحه 12-13)

راجع به چگونگی این واقعه تاریخی بهتر است جریان رویداد را از قول یک شاهد عینی - سید مسعود پوهنیار (پسر میرسیدقاسم خان معین وزارت معارف) که در آنوقت متعلم مکتب حبیبیه بود، بیان دارم. او در کتاب خود که سالها بعد تحت عنوان "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" نوشت، شرحی دارد که نکات عمده آن از اینقرار است: «بعد از ظهر روز موعود [16 عقرب 1312 ش] متعلمین صنوف اعدادیه و رشديه معارف بشمول دارالعلوم عربیه و بعضی از استادانی که دعوت شده بودند، در چمن جنوب غربی قصر دلکشا مقابل کلکین [دروازه] شمالی ارگ شاهی حاضر آمدند. متعلمین به انتظار ورود اعلیحضرت در یک صف طولانی دوقطاره به ترتیب ذیل ایستاده بودند: دارالعلوم عربیه، فاکولته طب، مکتب حبیبیه، استقلال، نجات، دارالمعلمین و یک تعداد محصلین و استادان مکتب صنایع نفیسه. موتر سیاه رنگ از کلکین شمالی ارگ خارج شده در جاده که بطرف دلکشا امتداد دارد، روان شد. چون به مقابل موضع محصلین رسید، موتر از جاده چند قدمی داخل چمن گردید. اعلیحضرت نادرشاه از موتر پیاده شد. درین موقع محمد یعقوب ماستر سکاوت با صدای رسا و بلند تیاری گفتی به ادای لوی سلامی قومانده داد. همینکه مارش اول موزیک (باجه خانه) پایان یافت، اعلیحضرت دست بالا کرد که بس است، اما موزیک مارش دوم را شروع کرده بود، لذا شاه با اشاره دست تأکید کرد که بس کنند، موزیک مارش سوم را اجراء نکرد. چون هوا صاف و آفتابی بود، اعلیحضرت بالاپوش نازکی در برداشت، بطرف متعلمین آمد. از دارالعلوم عربیه و فاکولته طب که گذشت، نزدیک مکتب ما آمده پرسید که مکتب حبیبیه است؟ گفتیم: بلی!»

(لحظه پس از فیر تفنگچه و بیحال شدن شاه، هنگامیکه یاورش او را در آغوش میگیرد و شاه در همانجا، جان به حق می سپارد)

پوهنیار در ادامه می نویسد: «شاه دریشی فولادی بسیار شیک و مقبول پوشیده بود، چهره صحتمند و بشاش داشت. بعد از مکتب استقلال گذشته به نزدیک طلاب مکتب نجات رسید، فیرهای تفنگچه بلند شد. همه متوحش شده و بعضی ها پا بفرار نهادند. نادرشاه که مرمی های تفنگچه به سینه و رویش اصابت کرده بود، دیدم که اول به زانو خم شد و بعد به زمین افتاد. عبدالله خان یاور (پسر ببرک خان جدرانی) علی الفور بر عبدالخالق (متعلم صنف دهم مکتب نجات) حمله کرده با وجود اینکه یک فیر بر بازوی چپ او اصابت نمود، اما عبدالخالق را به کمک دونفر دیگر گرفتار کرده بطرف ارگ برد. سپهسالار شاه محمودخان که وزیر



د پانو شمیره: له 2 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

حربیه بود، نیزبطرف ارگ عجله داشت، اما احمدشاه خان وزیردربار مانع شده گفت که برادرت برزمین افتاده است، توچرا فرار میکنی! لذا آنها پس گشتند. درین وقت محمدفاروق سراج (معروف به سردار آغا) و عبدالقیوم عطائی محصلین صنف 11 مکتب استقلال با یک نفر دیگر جسد شاه را از زمین بلند کرده در موتر گذاشتند.»

پوهنیار می نویسد: «آهسته روان بودم که یکی از رفقا دستم را محکم گرفت و گفت که وقت آهسته رفتن نیست، بیا که سرعت فرار کنیم. بعد از چند قدم دست خود را رها کرده به او گفتم که من باید پس برگردم! گفت: چرا؟ گفتم: پدرم با اعلیحضرت متصل همراهی میکرد، مبادا کدام مرمی تفنگچه به او اصابت کرده باشد. چون مجدداً آمدم، دیدم میرصاحب [سید قسام خان معین وزارت معارف] دستهایش زیربغل به حالت تفکر بطرف کلکین شمالی ارگ روان است. درنزدیک پل خندق ارگ رسیده بودیم که نایب سالار سربلندخان جاجی به سپاهیان امر کرد که متعلمین را نگذارند که به ارگ داخل شوند و یا بگریزند. دراینوقت پا به فرار نهادیم. اما هنوز به صفا هشت رخ وزارت خارجه مقابل کلکین غربی نرسیده بودیم که سپاهیان دویده ما را پس گشتاندند... از متعلم تا استاد هرکس که پس گشتانده شده بود، در بساط چمن دلکشا پهلوی همدیگر نشانده شدند. چند دقیقه بعد کارطوس آورده شد و به سپاهیان توزیع شد و آنها جاغر تفنگ ها را پر کردند. دراینوقت برای همه یک سراسیمگی پیدا شد... وقتی سپهسالار شاه محمودخان از قضیه واقف شد، به سپاهیان امر نمود که مزاحم متعلمین نشوند و بگذارند که بروند.» پوهنیار در ادامه می افزاید: «درنظر بود که بعد از توزیع انعامات یک مسابقه فوتبال بین تیم های کتب استقلال و مکتب نجات صورت گیرد. عبدالخالق درجمله فوتبال بازیکن مکتب نجات با لباس سپورت آمده بود. قراریکه بعداً شنیده شد، نامبرده اول درآنجا معلومات حاصل کرد که اعلیحضرت محققاً به محفل توزیع انعامات می آید، بنابراین بایسکل را گرفته به منزلش که در گذر شهنشاه چنداوول بود، رفته تفنگچه را با خود آورد و در قطار دوم قرار گرفت. همینکه نادرشاه نزدیک رسید، از قطار عقبی جلو آمده بر شاه موصوف فیرکرد.» (پوهنیار، سیدمسعود: "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد درافغانستان"، چاپ سوم، 1379، پشاور، جلد اول، صفحه 153-158)

صبور سیاه سنگ از قول عبدالله خان جدران (پسرغازی بیرک خان جدران) یاورشاه که درآنوقت درمحل حادثه درجوار شاه قرارداشت، می نویسد: «شنیده بودم که یک گلوله تفنگچه عبدالخالق به بازوی [چپ] او هم خورده است. هنگام دیدار، او آن رویداد را تایید کرد. داغ گلوله را نیز نشانم داد و گفت وقتی ناگهان فیرهایی بر اعلیحضرت از سوی متعلمی صورت گرفت، او هم در ارگ بود. شلیک گلولهها جنرالان ایستاده درآنجا و سایرکارمندان دولتی را ترساند، چنانی که وقتی شاه به زمین می افتاد، ازجنرالها و مامورین یک تن هم نمانده بود. همه گریختند. حتی جنرال شاه محمود خان برادر سکه نادرخان پیشتر از دیگران از میدان ناپدید شد. من جسد نادرشاه را درآغوش گرفتم.» (صبور سیاه سنگ: "عبدالخالق؛ اشک بزرگ تر از چشم تاریخ، یادی از جوان شاه کش افغانستان 27 قوس 1398، <https://af.shafaqna.com/FA/356324>)

حضرت محمدصادق المجددی که در روز شهادت محمدنادرشاه به حیث سفیرافغانستان در قاهره بود، از زبان برادر خود حضرت نورالمشایخ که در کابل حضور داشت، رویداد را چنین نقل قول میکند: «حدود ساعت پنج عصر از ارگ موتر فرستادند و مرا [حضرت نورالمشایخ] خواستند و گفتند که اعلیحضرت محمدنادرشاه زخم خفیف برداشته اند. وقتی به ارگ رسیدم، شاه محمود خان با حالت پریشان بسویم دوید و گفت که اعلیحضرت زخمی شده اند. گفتم: "خودم باید اعلیحضرت را ببینم"، شاه محمود خان مجبور شده گفت: "اعلیحضرت درهمان موقعی که زخم برداشتند، شربت شهادت

د پانو شمیره: له 3 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوای. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې ښې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

نوشیدند." به معیت وی بالای جسد محمدنادرخان آمدم و بعد از شاه محمودخان پرسیدم: "تاحال چه تدبیر کرده اید؟" شاه محمود خان که کاملاً خود را باخته بود، گفت: "والاحضرت سردار محمدهاشم خان صدراعظم برادر بزرگ ما فعلاً در مزار شریف تشریف دارند و من فکر میکنم که تا آمدن او از مرگ اعلیحضرت به کسی چیزی نگوییم و همین حالا برایش تیلیفون میکنم که فوری بکابل بیاید تا بعد از مشوره او و دیگر اشخاص خیرخواه عمل کنیم"، من حرفهای شاه محمودخان را نشانه از پریشانی و بزدلی او دانسته و به اطاق دیگر که صاحب منصبان عسکری، افراد خاندان شاهی و دیگر رجال برجسته جمع شده بودند، رفتم و گفتم: "امروز که خادم صادق افغانستان اعلیحضرت محمدنادرشاه بدست یکی از خائنین وطن بشهادت رسید، بر من و شما لازم است که خدمات او را فراموش نکرده و در مقابل محمدظاهر خان پسر او را به پادشاهی قبول کنیم و اینک من به او بیعت میکنم." بعد دوباره به اطاقی که محمدظاهرخان بالای جسد پدرش نشسته و اشک میریخت، رفتم و دستش را گرفته با اطاقی آوردم که همه در آنجا جمع شده بودند و باز گفتم: "من به محمدظاهرخان بیعت میکنم." بعد از آن صاحبمنصبان، روحانیون و دیگران همه به محمدظاهرخان بیعت کردند، اما اینطور معلوم میشد که عساکر متردد هستند و میترسند. بهمین سبب من به قلعه جنگی که محل اقامت عساکر کابل بود، رفتم و خطاب به عساکر گفتم: "نادرشاه پادشاه ترفیخواه ماه بدست یکی از خائنین وطن شهید شد. من یگانه پسر او اعلیحضرت محمدظاهرشاه را به پادشاهی برداشتم و به او بیعت کردم. آیا شما عساکری که فرزندان من هستید، در این بیعت بامن موافقت دارید؟ عساکر همه با من موافقت کردند و به محمدظاهرخان بیعت کردند. بعد اسلحه خود را برداشته به دروازه ارگ آمدند و برای ادای سلام پادشاهی حاضر شدند. من هم با محمدظاهرخان از داخل ارگ بیرون آمدم. عساکر همینکه ما را دیدند، گفتند: "زنده باد پادشاه جوان ما". بعد با فیر صدتوپ، پادشاهی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه اعلان گردید.»

محمدصادق المجددی از قول برادر خود حضرت نورالمشایخ می افزاید: «برای انتظام شهر چنین رأی داده شد که جنازه محمدنادرخان تا آمدن محمدهاشم خان معطل گردد، چون برای بعضی از وزرا احوال رسیده بود که معاونین قتل تصمیم دارند تا در وقت تشییع جنازه حمله کنند و اشخاصی را که با جنازه میروند، هدف گلوله قرار دهند. این موضوع همه را به تشویش انداخته بود و نمیدانستند چه کنند. در اینجا باز هم حضرت نورالمشایخ با شجاعت پیشقدم شد و به شاه محمودخان گفت: "اعلیحضرت محمدنادرشاه بغیر از حق پادشاهی، بر من حق دوستی و رفاقت دارد. من فردا خودم با جنازه بیرون میروم. ببینم که کی جرأت دارد حمله کند و یا فیرکند." بعد به صاحبمنصبان گفت که فردا از دروازه ارگ تا مقبره خاندانی نادرشاه در تپه مرنجان عساکر با اسلحه بصف ایستاده شوند و اگر دیدند که کسی خیال حمله را دارد، بدون معطلی او را از بین ببرند. فردای آنروز [پنجشنبه 17 عقرب 1312ش] جنازه را همانطوریکه حضرت نورالمشایخ دستور داده بود، در بین صف طویل عسکری از ارگ بیرون کردند و خود حضرت صاحب پای پیاده بمعیت جنازه روان شدند. از خاندان شاهی و وزرا حتی یک نفر هم در مراسم اشتراک نکردند. جنازه به مسجد عیدگاه که جمع کثیری از اهالی کابل در آنجا جمع شده بودند، آورده شد. بعد از ادای نماز حضرت نورالمشایخ بر منبر رفته و از صفات نیک محمدنادرشاه یاد نموده گفت: "آنهاست که میخواهند در افغانستان انقلاب برپا کنند، باید بدانند که من و خاندان من تا آخرین رمق حیات برای آرامی و رفاه کشور خواهیم جنگید" بعد در همانجا لقب "المتوکل علی الله" را به اعلیحضرت محمدظاهر شاه داد. متعاقب آن جنازه با احترام تمام در تپه مرنجان که مقبره جدمحمدنادرخان، سردار سلطان محمدخان است، دفن گردید. بعد از آن

همه دانستند که پادشاهی به پسر محمدنادرخان رسیده و متعاقب آن سیل تهنیت نامه ها از همه جا به ارگ سرازیر شد. محمدهاشم خان بعد از یک هفته از مزار شریف بکابل آمد و دوبار وظیفه صدارت را بدوش گرفت.»

حضرت محمدصادق المجددی در پایان می افزاید: «باید گفت که خاندان محمدنادرخان اینهمه زحمات نورالمشایخ را مثل همیشه نادیده گرفت و هرگز در هیچ یک از جراید کشور نه تنها نامی از وی برده نشد، بلکه همه خدمات وی بنام شاه محمودخان درج گردید، درحالیکه شاه محمودخان از ترس با جنازه برادر خود تاقبرستان نرفت. اینهم یکی دیگر از قدرنشناسی های این خاندان بود که تازمانی که محتاج هستند، خادم و غلام اند و اما وقتی ضرورت ندارند، حتی اظهار آشنائی هم نمیکنند.» (بدیده شود: "یادداشتها، خاطرات سیاسی حضرت محمدصادق المجددی"، برگزیده: عبدالله المجددی، مهتم: ثریا سدید، چاپ امریکا، 1399 ، صفحه 405 - 409)



در اعلامیه پس از ابلاغ شهادت محمد نادرشاه چنین آمده است: «برحسب امر شریعت غرا این خادم اسلام و تمامی مشایخ کرام و علمای اعلام و وزراء و مأمورین و عساکر و رعایای مرکز کابل به ذات عالی شهزاده محمد ظاهر فرزند ارشد اعلیحضرت غازی و شهید رحمت الله علیه بیعت نموده و به دل و جان ربقه اطاعت این پادشاه جوان بخت را که خدای عالم یار و مددگار شان باد، بدوش قبول گرفتند. این بیعت از طرف اعلیحضرت ممدوح قبول و بروزمذکور اعلیحضرت شان به پادشاهی افغانستان شناخته شدند. امضاء: وکیل صدراعظم و وزیر حرب شاه محمود»

دگر جنرال عبدالرزاق خان در فصل دوم کتاب خاطراتش چشم دید خود را از چگونگی اخذ بیعت

عسکری به شهزاده محمدظاهر پس از شهادت پدرش بروز 16 عقرب 1312 (مطابق 24 نوامبر 1933) چنین بیان میکند: «در این وقت ما یکعده افسران قوای هوائی، در حالیکه محمد احسان خان قوماندان هوائی هم موجود بود، والیبال میگردیم [در میدان هوائی قدیمی در شیرپور]. یکنفر صاحب منصب به سواری بایسکل آمد با احسان خان قوماندان هوائی سرگوشی کرد. قوماندان هوائی رو بطرف ما کرد و گفت: "امروز والیبال را معطل کنید، زیرا سپهسالار صاحب ما و شما را به کلوپ عسکری [ساحه مقابل میدان هوائی سابقه] خواسته و به سرعت باید بطرف کلوپ عسکری برویم." بعضی به سواری بایسکل و بعضی که بایسکل نداشت، احسان خان به موتر خود آنها را برداشت تا که به کلوپ عسکری رسیدیم. پیش از رسیدن ما یک تعداد صاحب منصبان از وزارت حربیه و هم یک تعداد از قلعه جنگی رسیده بودند، اما چون رخصتی بود، بسیار صاحب منصبان از وزارت به خانه های خود رفته بودند و تعداد موجود که بیشتر از دو تا سه صد نفر بود، بمقابل سمت شمال کلوپ عسکری همگی صف گرفته، ایستاده شدیم.» او در ادامه می نگارد: «درین وقت یک موترجیب سربازها که دربین آن شاه محمود خان سپهسالار و محمد ظاهرشاه موجود بودند، در مقابل قطعات صاحب منصب ها رسیدند. در اینجا یکی از جنرال ها تیاری و ولنگو گفتند. شاه محمود خان صاحب

د پانو شمیره: له 5 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

منصبان را خطاب کرده گفت که: "باکمال تأسف به شما می گویم که اعلیحضرت نادرشاه امروز از طرف یکی از طلاب به شهادت رسانیده شد. ما جمیع وزراء که در آنجا بودیم با کل مدعوین ظاهر شاه را به پادشاهی افغانستان قبول کردیم. حالا از شما صاحب منصب ها خواهش میکنیم شما هم ظاهرشاه را به حیث پادشاه افغانستان قبول کنید". به مجردی ختم این گفتار همگی با یک آواز گفتیم که ما اعلیحضرت ظاهر شاه را به پادشاهی قبول داریم. پس ازین قبولی از ما، موثر ها دور شده از کلوپ خارج شد و ماهم رخصت شده به خانه رفتیم. «(عبدالرزاق، دگرجنرال: "افغانستان در جریان زندگی من"، کابل، 1384، صفحه 37 - 40)

در این ارتباط باید یادآور شد که جانشینی شهزاده محمد ظاهر بجای پدر شهیدش در مقام سلطنت افغانستان تا حدی در تقاضت با قانون اساسی نافذ آنوقت قرار داشت، طوریکه قانون اساسی سال 1310 ماده 5، فقره اخیر آن حکم میکرد که: «ملت نجیب افغانستان متعهد میشوند که سلطنت افغانستان به خاندان این پادشاه ترقی خواه مملکت با انتخاب اعلیحضرت پادشاهی [محمد نادر شاه افغان] و اهالی ملت افغانستان انتقال میکند» و در تبصره ذیل این ماده آمده است: «خاندان عبارت است از اولاد ذکور کبیر و برادر».

از آنجائیکه اعلیحضرت محمد نادرشاه بعد از اصابت فیر به سینه شان آنآ چشم از جهان پوشید و شهید شد، فرصت ابراز نظر را در مورد جانشینی خود پیدا نکرد و بناءً نظر قبلی پادشاه در این مورد (برطبق ماده 5 قانون اساسی) موجود نبود، لذا یگانه راه قانونی برای تعیین جانشین پادشاه مراجعه به نظر «اهالی مردم افغانستان» بود که به آن وقعی گذاشته نشد و صرف به نظر چند نفر آنهم «وزراء و دو تا سه صد نفر صاحب منصبان» اینکار صورت گرفت. شاید بعضی ها این کار را ناشی از حالت خاص "اضطرار" بدانند، اما باید گفت که همچو حالت خاص قطعاً در قانون اساسی پیشبینی نشده بود که برای این اقدام مجوز قانونی محسوب شود. بهرحال سلطنت محمد ظاهرشاه بعداً با حصول بیعت سرتاسری و نیز عدم ادعای متقابل از طرف برادران شاه شهید مشروعیت خود را کسب کرد.

اقدام فوری شاه محمود خان در واقع سد راه آرزومندی سردار محمد هاشم خان گردید که میخواست به دلیل جوانی و بی تجربه گی شهزاده محمد ظاهر، برای مدتی خودش به مقام سلطنت نایل آید و چون از خود فرزندی نداشت، بعد از مدتی سلطنت را به شهزاده محمدظاهر انتقال دهد، اما شاه محمود خان پیشدستی کرد و کار را در غیاب صدراعظم و به حیث وکیل صدارت تا برگشت محمدهاشم خان از سفر به پایان رسانید و دست بیعت به شهزاده دراز کرد و بر برادر زاده عینی خود منت گذاشت.

محمدهاشم خان پس از کسب اطلاع از شهادت برادر خود باز هم تا یک هفته به کابل برنگشت و دلیل آن بود که موصوف فکر میکرد خطر بزرگتری نظام را تهدید میکند و توطئه ای خطرناکتر در جریان خواهد بود. لذا او منتظر ماند تا اوضاع به حالت عادی برگردد و آنوقت به کابل برگشت، در غیر آن اگر اوضاع متشنج میگردید، او احتمالاً در نظر داشت برای حفظ جان خود دریای آمو را عبور و به آنطرف دریا پناه ببرد.

(ادامه دارد)

---

د پانو شميره: له 7 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ